

**خواب خرگوشی**

پرواز دور لانه خیلی زیبا بود. کلاغک اجازه داشت فقط دور لانه پرواز کند تا مادر از لانه، هوای او را داشته باشد. کلاغک از پرواز خسته نمی شد.

پرواز دور لانه خیلی زیبا بود. کلاغک اجازه داشت فقط دور لانه پرواز کند تا مادر از لانه، هوای او را داشته باشد. کلاغک از پرواز خسته نمی شد. مادر توی لانه نشسته بود تا از پنجره های لانه پرواز دخترش را تماشا کند. از بس سرش را چرخانده بود، حالش به هم می خورد. سرش داشت گیج می رفت، با خودش گفت: «171#&؛ وای، چقدر بی عاقلم، باید برم بیرون تا پرواز دخترمو بهتر ببینم.»

بلند شد و رفت روی شاخه نشست. داد زد: «171#&؛ آهای کلاغک، خسته نشدی؟»

کلاغک که همه اش مشغول پرواز بود، گفت: «171#&؛ نه مادر، پرواز خیلی خوبه. باید به جان آقا کلاغ دم کوتاه دعا کنی که پرواز یادم داد. راستی، دیروز می گفت چرا مادرت گردوها رو نیاورده؟»

خانم کلاغ با خودش گفت: «171#&؛ عجب دختری دارم! می ترسم بالش خراب شه از بس پرواز می کنه.» داد زد: «171#&؛ ببیا دخترم، کارت دارم.»

کلاغک تند تند پرید کنار مادر و روی شاخه نشست. خانم کلاغ هم نصیحت هایش را شروع کرد: «171#&؛ ببین دختر گلم، حالا دیگه پرواز رو یاد گرفتی و راحت می تونی بیای روی شاخه بشینی. دیگه لازم نیست تو رو با طناب به شاخه ببندم، چون بزرگ شدی. وقتی روی شاخه می شینی، خیلی باید حواست جمع باشه.»

کلاغک گفت: «171#&؛ حواسم جمعه مادر، مواظبم از شاخه نیفتم.»

«171#&؛ می دونم بچه جون، ولی باید حواست باشه روی شاخه به خواب خرگوشی فرو نری، چون برات گرون تموم می شه.»

خواب خرگوشی برای کلاغک، تبدیل به یک سوال شد: «171#&؛ مادر، خواب خرگوشی یعنی چی؟» مادر با مهربانی گفت: «171#&؛ یعنی مثل خرگوش روی شاخه خوابت نبره.»

کلاغک خندید و گفت: «171#&؛ مادر، خیالت راحت باشه. من که بلد نیستم مثل خرگوش بخوابم. خرگوش (2) تا دست و پا داره، اما ما (2) پا و (2) بال داریم.»

خانم کلاغ حرصش در آمده بود: «171#&؛ دختر جون منظورم اینه که خوابت مثل خرگوش سنگین نباشه. اگه روی شاخه مثل خرگوش به خواب سنگینی فرو بری، ممکنه از بالای قله یه عقاب باید و تو رو شکار کنه. فهمیدی؟»

چشم های مادر مثل کوره آتش شده بود. چقدر عصبانیت بد بود. کلاغک را هم ناراحت می کرد. کلاغک رفت و از لانه یک لیوان آب آورد و به مادرش داد: «171#&؛ بفرما مادر، عصبانی نشود. خب، من بچم، خیلی چیزها رو نمی دونم.»

آب، گلوی خانم کلاغ را خنک کرد. دخترش را بوسید و گفت: «171#&؛ خب، حالا می خوام تو این هوای آزاد، قصه کلاغ تنبلی رو تعریف کنم که همیشه خوابش می برد.» خانم کلاغ هنوز قصه را تمام نکرده بود که روی شاخه خوابش برد. کلاغک تعجب کرد! هرکاری کرد مادرش را بیدار کند، نشد. او دوست داشت ادامه قصه را بشنود. کلاغک با خودش گفت: «171#&؛ وای، مادر ما رو باش! خودش می گه روی شاخه نخواب، خودش خوابش برد. باید مواظب باشم عقاب نیاد و مادرم رو شکار نکنه.»

صدای قارقار و خرورپ خانم کلاغ در درخت پیچیده بود. کلاغک، گوشه ای نشست و به آسمان نگاه کرد. دیگه حوصله پرواز

نداشت. ناگهان صدای چند بچه را شنید. به پای درخت نگاه کرد. با آمدن بچه ها، همه کلاغ های چنار به لانه هایشان رفتند. کلاغ هم خواست به لانه برود؛ اما مادرش بیرون خواب بود. هیچ طوری هم بیدار نمی شد. بچه ها به درخت خانم کلاغ و کلاغ نزدیک شدند. آنها وقتی کلاغ و مادرش را دیدند، از زمین سنگ برداشتند و به طرف کلاغ های بیچاره پرت کردند. کلاغ بیچاره خودش را پشت شاخه پنهان می کرد تا سنگ به او نخورد؛ ولی خانم کلاغ با خیال راحت خوابیده بود. سنگ ها از بالای سر او می گذشتند. یکی از بچه ها وقتی خانم کلاغ را در خواب دید، سنگی را برداشت، به طرف او نشانه رفت و بعد سنگ را به طرف خانم کلاغ پرت کرد. خانم کلاغ یکدفعه از خواب پرید. احساس کرد کمرش درد گرفته. آخی کشید و بعد چند قارقار خطر کرد. او تازه متوجه بچه ها شده بود. کلاغ، خودش را چسبانده بود به یکی از شاخه ها و گریه می کرد. خانم کلاغ پرید و به طرف دخترش رفت. بچه ها یکریز سنگ می انداختند.

خانم کلاغ بچه اش را به بالاترین نقطه درخت برد؛ جایی که دیگر هیچ سنگی به آن نمی رسید. بچه ها دست بردار نبودند. خانم کلاغ آهی کشید و گفت: #171؛ آخیش راحت شدیم از دست این بچه های شلوغ!؛

کلاغ گفت: #171؛ مادر، خیلی توی خواب خرگوشی بودی ها.؛

کلاغ لبخندی زد و گفت: #171؛ می بینی بچه ها چطور به طرف ما سنگ می ندازن؟ حالا دیگه سنگشون به ما نمی رسه.؛ بعد قارقار زد زیر خنده و برای بچه ها زبان درآورد.

کلاغ گفت: #171؛ مامان، اگه اجازه بدی، من می رم و به همه شون نوک می زنم تا دیگه از این کارا نکنن.؛

مادر گفت: #171؛ نه دخترم، از این کار را نکنیا، یه دفعه تو رو می گیرن و پر و بالت رو می کنن.؛ بعد با بالش به یکی از بچه ها اشاره کرد و گفت: #171؛ ببین دخترم، اون پسره می خواد از زمین سنگ برداره و به ما پرت کنه. می بینی چطوری خم شده روی زمین؟؛

-#171؛ آره مامان مثل لاک پشت شده.؛ خانم کلاغ ادامه داد: #171؛ اگه روزی روی شاخه ای بودی و دیدی بچه ای خم شده، بدون می خواد از زمین سنگ برداره و به طرفت پرت کنه. اون وقت تو فوری پرواز کن یا خودتو جایی پنهان کن.؛

کلاغ گفت: #171؛ مامان، نکته خوبی به من یاد دادی؛ ولی اگه بچه ای سنگ توی جیبش داشت. اون وقت من باید چی کار کنم؟ از کجا بفهم می خواد به طرفم سنگ بندازه؟؛

خانم کلاغ به من و من افتاد: #171؛ چه سوال هایی می پرسی؟ من که اینجا شو نخونده بودم.؛